



قتل‌های سیاسی و چرخه‌ی جنایات در تاریخ

سهراب مختاری

را به آمریکا و اسرائیل نسبت می‌داد، مجبور به اعلام این خبر شد که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در این قتل‌ها نقش داشته است. سپس وزیر اطلاعات، دری نجف آبادی از وزارت استعفاء داد. اما جمهوری اسلامی با یک مانور سریع، سیاست‌اش را تغییر داد. اعترافات سعید امامی را پیش از آن که به دست خانواده‌ها و وکلای ایشان برسد، از پرونده حذف کردند. به هوای فراری دادن سعید امامی، او را به بیمارستان منتقل کردند و سپس او را کشتند. کمیته‌ی تدارک دیده شده توسط دولت خاتمی را تعطیل کردند. روزنامه‌ها و فعالین پیگیر در این زمینه را تحت فشار گذاشتند. یکی از وکلای این پرونده، ناصر زرافشان را به پنج سال زندان محکوم کردند. اکبر گنجی را نیز که در کتاب «عالی جناب سرخ پوش» برخی از حقایق این پرونده را افشا کرده بود، بعد از کنفرانس برلین، روانه‌ی زندان کردند. آقای اشکوری، یکی از روحانیون مخالف حکومت که در مراسم‌های گوناگون به این قتل‌ها اعتراض کرده بود و خواهان افشای حقایق پرونده شده بود، روانه‌ی زندان شد. خانواده‌ها تحت فشار قرار گرفتند، که به قاتلین رضایت بدهند. در چنین فضایی، دادگاه غیرعلنی را هم برای خودشان، بدون حضور خانواده‌ها و وکلای پرونده که دادگاه را تحریم کرده بودند، تشکیل دادند و چند قاتل و مامور وزارت اطلاعات را که از مهره‌های مرده‌ی آن وزارت خانه محسوب می‌شدند، محاکمه کردند و کل پروژه‌ی قتل دگراندیشان را به این چند نفر نسبت دادند. اما بنا بر دلایلی که اثبات‌شان حتا با همان رای بی سر و ته چند صفحه‌ای دادگاه

محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، خواهان افشا و معرفی هویت عاملین و آمرین این قتل‌ها بود.

تمام روزنامه‌ها و مجلات سیاسی اجتماعی مستقل یا نیمه مستقل و حتا روزنامه‌های حکومتی آن دوران مجبور به واکنش به این قتل‌ها شدند. حتا شبکه‌ی یک صدا و سیمای جمهوری اسلامی نیز از این قتل‌ها ابراز تأسف کرد و آن‌ها را به اسرائیل و آمریکا نسبت داد. سیاست‌مداران، روزنامه‌نگاران و روزنامه‌های دوم خردادی نیز به سهم خود در انعکاس خبر این قتل‌ها کوشیدند. نشریات و فعالین ایرانیان در تبعید نیز در افشای این جنایات نقش به‌سزایی داشتند و فشار بر جمهوری اسلامی را که مثل موش در پی سوراخی امن می‌گشت، دوچندان می‌ساختند.

همان طور که اشاره شد، جمهوری اسلامی نخست این قتل‌ها را به اسرائیل و آمریکا نسبت داد و در برنامه‌های تلویزیونی و روزنامه‌های وابسته‌اش به زمینه‌سازی این سناریو پرداخت. رهبر جمهوری اسلامی، سیدعلی خامنه‌ای، در نماز جمعه اعلام کرد که این قتل‌ها کار دشمنان خارجی است. اما با افشای نام سعید امامی، معاون وزیر پیشین وزارت اطلاعات و اعترافات وی درباره‌ی این قتل‌ها و همین‌طور افشای نام چند کارمند بلندپایه‌ی دیگر در وزارت اطلاعات، سناریوی دروغین سیدعلی خامنه‌ای نقش بر آب شد و تنها چاره‌ی باقی مانده، افتادن به جان همان چاکرین و جان بر کفانی بود که برای دفاع از اسلام و نظام اسلامی حاکم، مبارزان و روشن‌فکران ناسبی و مُرتد را کشته بودند. پس همان تلویزیونی که تا چند روز پیش این قتل‌ها

ده سال پیش در همین روزها بود، که با قتل داریوش و پروانه فروهر در منزل‌شان و سپس ربودن محمد مختاری و محمدجعفر پوینده در خیابان‌های تهران و به قتل رساندن این دو نویسنده‌ی آزادی‌خواه، پروژه‌ی قتل دگراندیشان در پاییز ۱۳۷۷ به اوج خود رسید و فصلی جدید بر جنایات جمهوری اسلامی گشوده شد. آن روزها را چنان ابر اندوه و سیاهی وحشت پوشانده بود، که نمی‌توانستیم به عمق فاجعه بیندیشیم، اگر چه آن را با پوست و گوشت و استخوان خود حس می‌کردیم و در سوگ عزیزانمان سر اندوه در دست‌های دل‌تنگ‌مان می‌فشرديم.

روشن‌فکران، نویسندگان، فعالین اجتماعی، دانش‌جویان و مردم آزادی‌خواه، هم‌صدا با خانواده‌های قربانیان، در مراسم‌های گوناگون که برای گرامی‌داشت یاد فروهرها و مختاری و پوینده برگزار می‌شدند، خواهان افشای هویت عاملین و آمرین این قتل‌ها شدند. خانواده‌ها به کمک وکلای خود، شکایت رسمی خود را علیه این قتل‌ها به قوه‌ی قضاییه اعلام کردند. کمیته‌ای نیز با شرکت وکلای پرونده، اعضای کانون نویسندگان و خانواده‌های قربانیان برای دفاع از حقوق قربانیان قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای، هم‌راه کمیته‌ای که دولت وقت برای پیگیری پرونده تدارک دیده بود، تاسیس شد. خانواده‌های قربانیان طی نامه‌ها و اعلامیه‌های خود خطاب به مسئولین حکومت وقت و مردم ایران، مدام بر پیگیری این پرونده پای فشرده و برای افشای حقایق این پرونده کوشیدند. کانون نویسندگان ایران نیز از همان آغاز و به دلیل از دست دادن دو عضو مهم خود،



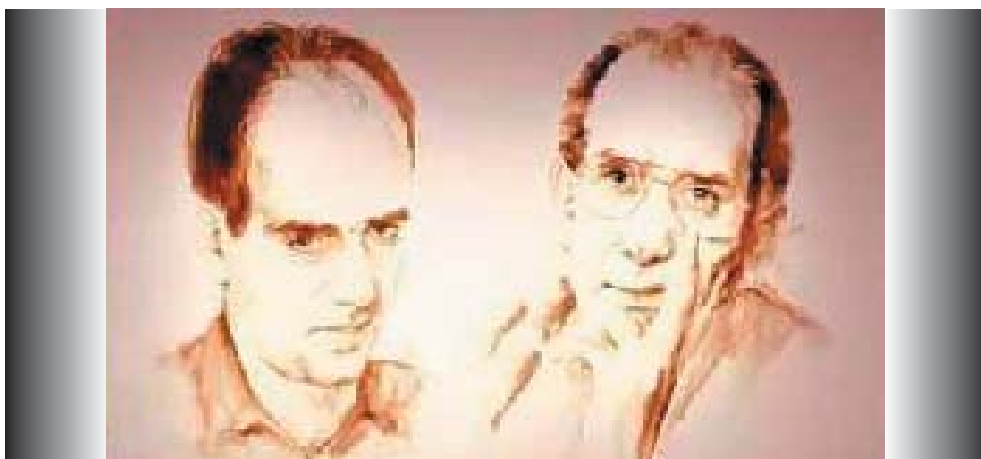
بسیار ساده است، نه تنها این پروژه طرح و برنامه‌ای نبود که فقط به این چند نفر در وزارت اطلاعات مربوط باشد، بلکه پروژه‌ی دهشت‌ناکی بود که زیر نظر قدرت‌مندترین افراد نظام جمهوری اسلامی طرح ریزی شده و به اجرا گذاشته شده بود. حتا کمیسیون اصل نود مجلس شورای اسلامی، پس از گذشت چند سال اعلام کرد که در پرونده‌ی قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ به افرادی رسیده است، که حتا نام آن‌ها را هم نمی‌تواند فاش کند؛ زیرا قدرت مقابله با آن‌ها را ندارد.

اگر چه جمهوری اسلامی از هر طریقی تلاش کرد، تا از افشای حقایق جلوگیری کند، اما تلاش مداوم خانواده‌ها، روزنامه‌نگاران و وکلا و نویسندگان در ایران و در تبعید، یک بار دیگر

توانسته است برای همیشه چهره‌ی زشت جنایت‌کارش را در پس پرده‌ی زمان در امان نگاه دارد. هر هستی‌یی فانی است و چون زمانش فرا رسد، پرده از وجودش فرو خواهد افتاد و همین نیز سرنوشت جمهوری اسلامی خواهد بود.

امروزه جنبش پراکنده، اما نیرومندی در ایران و تبعید علیه جنایات جمهوری اسلامی شکل گرفته است، که بخش اصلی آن را خود بازماندگان قربانیان این جنایات تشکیل می‌دهند. هر ساله مراسم‌ها و سمینارهای بسیاری در خصوص این جنایات برگزار می‌شوند، که ضمن حفظ یاد قربانیان طرحی نو نیز برای آینده‌ی ایران درمی‌اندازند. طرحی که برآمده از تمام مبارزات نسل در نسلی است، که تا امروز هر بار به پا شده است و

بلکه برای برانداختن نظام خودکامگی و زور و حذف باشد. نظامی که از اعماق تاریخ‌مان تا امروز هم‌راه ما بوده و امروز به دورانی رسیده که باید جلوش نقطی پایانی گذاشته شود. نظامی که در همین صد سال اخیر بهترین فرزندان ایران را قربانی کرده است. از فرخی یزدی و میرزاده‌ی عشقی و احمد کسروی و خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت دانشیان، تا سعید سلطانپور و احمد تفضلی و سعیدی سیرجانی و غفار حسینی و محمد مختاری و محمدجعفر پوینده و صدها نام و صدها یاد دیگر که در فهرست بلند جنایات تاریخ معاصرمان جای دارند. و آن سوی تاریخ نیز نام‌هایی چون منصور حلاج و حسنک و عین‌القضات و قرمطیان و مزدکیان، که بر چرخه‌ی تاریخ‌مان حک



شده‌اند. چرخه‌ای که امروز اگر چه پوسیده‌تر از هر بار در هیات جمهوری اسلامی هم‌چنان برقرار است، اما آن چه که از هر سو مثل آفتابی آشکار برآمده، این نوید است که عمر این گردونه رو به پایان است.

* * *

جست و جو

شعری از: محمد مختاری

دستی به نیمه‌ی تن خود می‌کشم
چشم‌هایم را می‌مالم
اندامم را به دشواری به یاد می‌آورم
خنجی درون حنجره‌ام لرزشی خفیف به لب‌هایم می‌دهد:
- نامم چه بود؟

باز زمین خورده و باز به پا شده و هر بار سینه به سینه و نسل به نسل تکامل یافته و امروز آرزوی بزرگ و انسانی خود را در حافظه‌ی ما حک کرده است. آرزوی جامعه‌ای که در آن نه اعدامی باشد و نه کسی به خاطر دین یا نظر یا ملیت یا جنسیت‌اش، بیم زندان و طرد و حذف داشته باشد.

اگر ما خانواده‌ها برای افشای تمام حقایق جنایات جمهوری اسلامی تلاش می‌کنیم و یاد رفتگان‌مان را زنده نگاه می‌داریم، نه از سر انتقام جویی و کینه و نفرت، بلکه برای ساختن آینده‌ای عاری از هر گونه نفرت و انتقام است. به همین دلیل است که شرط رسیدن به چنین جامعه‌ای، محاکمه‌ی همه‌ی جنایات جمهوری اسلامی در دادگاهی عادل و صالح است، که نه برای انتقام

برده از چهره‌ی جنایت‌کار جمهوری اسلامی برکشید و نور حقیقت بر سیاهی و دهشت این حکومت تاباند. درست همان طور که رای دادگاه برلن درباره‌ی ترور میکونوس چنین کرده بود و همان گونه که افشای کشتار هول‌ناک چند هزار مخالف سیاسی در تابستان ۶۷ به دستور خمینی، پرده از توحش و انسان‌ستیزی جمهوری اسلامی برانداخته بود. اگر چه در فصل‌های گوناگون جنایات جمهوری اسلامی، عدالت حقوقی اجرا نشده است و جنایت‌پیشگان هم‌چنان حکومت می‌کنند، اما عدالت در تاریخ فرای زمان و زندگی جانیان و جان‌داده‌گان نوشته می‌شود. به همین اعتبار است، که هیچ حکومت مستبدی در تاریخ، چه بربریت فاشیسم آلمان، چه توتالیتاریسم کمونیسم شوروی، و چه هر استبداد دیگر در تاریخ



این جا کجاست؟

دستی به دور گردن خود می لغزانم
سیب گلویم را چیزی انگار می خواسته
است له کند
له کرده است؟
در کپه‌ی زباله به دنبال تکه‌ای آینه
می‌گردم
چشمم به روی دیواری زنگار بسته
می‌ماند

خطی سیاه و محو نگاهم را می‌خواند:
«آغاز کوچه‌های تنها
و مدخل خیابان‌های دشوار
تُف کرده است دنیا
در این گوشه‌ی خراب
و شیب فاضلاب‌های هستی
انگار این جا
پایان گرفته است.»
باد عبور سال‌هایی کز این جا گذشته است
اندامم را می‌برد
و سایه‌ای کرخت و شرحی درست روی
سرم افتاده است.

سنگینی پیاده رو از رفتن بازم می‌دارد
می‌ایستم کنار ساختمانی که ناتمام ویران
شده است
خاکستر از ستون‌های سیمانی
فشانده می‌شود بر اشیای کپک زده
از زیر سقف سوراخی گاهی سایه‌ای
بیرون می‌خزد
خم می‌شود به سوی گودالی
که در کفش وول می‌خورند سایه‌های
نمور گوش ماهی‌ها
دستی به سوی سایه‌ی دیگر دراز
می‌شود
و محو می‌گردد
در سایه‌ی بلند جرتقلی زنگ زده
و حلقه‌ی طنابی درست روی سرم
ایستاده است.

در انقباض ناگهانی
دردی کشیده می‌گذرد از تشنج خون
انگار چشم‌هایم
آن جا به روی سیم خاردار پرتاب شده
است

نیمی از این تن
اکنون آشناست.
نیم دگر
آن سایه‌ی شکست است
که دوران انحلالش

پایان گرفته است.

تنها نیاز تاریکی را به خاطر می‌آورم
مثل پوستی هنوز بر استخوان کشیده
شده ست و
چهره‌اش در نیمی از چهره‌ی زمین
گم گشته است
تا آدمی تنزل یابد به ناگزیرترین شکل
خویش و
نیم سایه‌ی گرسنگی تنش را چون کسوف
دایم ببوشاند

و هر زمان که چشمانش فرو افتد
بر نیم آفتابی ذهنش
چشم بندی بر تلالو خوش بینند
سرنگوشش آویزند
در چاه‌های شقاوت:
حس کبود غار که تنهامان نگذاشته است
از سایه‌ای
به سایه و چاهی به چاه و
ریشه‌های ظلمت را گره زده ست به
گیسوان‌مان
- «گیسوی کیست این که به زنگار
می‌زند؟

و ز سیم خاردار آویخته است؟»
گام‌ها از پی هم می‌رسند
تخت کبود و قوس درد که تو در تو فرود
می‌آید پرشتاب و
کلاف عصب را برش می‌زند
در کف پا و زیر چشم بند فرو می‌رود.
خون و لعاب دندان‌های هم را حس
می‌کنیم
از کهنه پاره‌ای خشکیده
که راه‌های صدا را نوبت به نوبت
در دهان هر یک مان بسته است
و جیغ‌ها بر می‌گردد
تا سرازیر شود به درون
آماس می‌کند روح
و تاول بزرگ می‌ترکد
در خون و ادرار

از نیم سایه‌ای که فرو افتاده است
بر خاک
دستی سپید ساق عفن را
می‌برد
و می‌اندازد و در سطل زباله
گنجشک‌های سرگردان
دیگر درنگ نمی‌کنند
بر سیم‌ها که رمز شقاوت را می‌برند
و عابران
- که اکنون کم کم می‌بینم‌شان -
می‌آیند و می‌روند

نه هیچ یک نگاهی می‌اندازد
نه هیچ یک دماغش را می‌گیرد
و تکه‌ای از آفتاب انگار کافی ست تا از
هم بپاشند
هم ذاتی عفونت و وحشت که سایه‌ای
یگانه پیدا می‌کنند
تابوت‌ها که راه گورستان را
تنها می‌پیمایند
و این خیابان دراز که غیبت‌اش را تشییع
می‌کند

- «آن نیمه‌ام کجاست؟
تا من چقدر گورستان باقی است؟»
گودال‌ها چه زود پر شد
از ما که از طناب‌ها و آمبولانس‌ها
یک دیگر را پایین می‌آوردیم
حتا صدای گریه‌ی هیچ کس را انگار
نشنیدم
تا آمدی و ایستادی روزی بر سینه‌ی
بیابانی
و از تشنج خونت
آوایی برخاست

که یک روز در تنم
پیچیده بود و تاول را ترکانده بود
آن شب که شهر را از تابوت بیرون
کشیدند
گودال دسته‌جمعی ما را ستاره‌ها نشان
کردند
از زیر دُب اکبر یک شب پایین آمدند
و رد پای‌شان
بر خاک ماند.
تا خانه‌ها نشانی‌مان را پیدا کردند،
به راه افتادند
آمدند تا رویای‌شان را پیدا کنند
و بولدوزرها، تانک‌ها،
از برابر سر رسیدند.

آن گاه آمدی و ایستادی
و از تشنج خونت
خاک از صدای گم شده‌ی خویش
آگاه شد
دیدم که استخوان‌هایم
از گوشت تنت گویاتر شده است
و ناله‌ای که بر می‌آمد از درون‌شان
پنهان‌ترین زوایای سنگ را
به سنگ می‌شناساند.
دیدم به روی خاک می‌لغزد دست‌هایت
و شکل می‌گیرد اندامم



خط‌ها بروز می‌کند و سایه‌ها به هم می‌گیرند.

گیسویت از کدام جهت پیچید
در گیسوانم
دیدار خاک هیچ پریشانش نکرد
انگار ریشه‌ای که مدد گیرد از ریشه‌ای
دیدم که بید مجنون می‌روید،
می‌روید
و ریشه در تنم آویخته است.
- «بس عشق بود؟
گسترده بود نقشه‌ی میدان مرگ
و عشق بود؟»

این واژه را چگونه به خاطر آوردم؟
باید کسی دوباره آن را بر زبان آورده
باشد
که اکنون پژواکش را می‌شنوم.
وقتی که آیه‌های غیبت هر روز در
محلله‌ای خوانده می‌شد
یک روز کودکی
که پای طناب ایستاده بود
و گوش ماهی بزرگی را به گوش چسبانده
بود
ناگاه سر بر آورد و بی‌تحاشی چیزی
گفت و گریخت.
و من هنوز ایستاده بودم
بین تمام جمعیت
پژواک گام‌هایش را می‌شنیدم
می‌شنوم
غوغای استخوان‌هایش را می‌شنیدم
می‌شنوم
انگار آن صدف را بر گوشم نهاده‌ام
می‌لرزد از طنینش لب‌هایم
سنگینی زمین‌گویی در انگشتانم مانده
باشد.

نزدیک می‌شود آن نیمه‌ی گریخته
گیسوی موج برداشته
بر شانه‌ی خیابان‌های تباه
هر دم هزار چهره‌ی مرگ از برابرت
برود
و آن که چهره‌ها را آراسته است
دیدار هم‌زمان‌شان را
هرگز احساس نکرده باشد
آن‌گاه
عشق مهیا شود
تا چهره‌های غایب را تصدیق کند!

این غیبت از حضور من اکنون واقعی‌تر
است

قانون این خیابان ساده‌ست
از گوشه‌های پرت دنیا نیز هر کس
می‌تواند به این زوال بگردد

عشق از کنار این میدان‌ها چگونه گذشته
است؟
وز خاکروبه‌های روان در جوی‌های
تاریک

کدام گوش ماهی را می‌توان برداشت
که لحن ما را هنوز به یادمان آورد؟
بر می‌دارم

از روی خاک ساعتی مچی را
که روی صفحه‌ی چرخش
هنوز لکه‌ای سرخ می‌زند
و هر دو عقربه‌اش
افتاده است

حتا شماره‌هاش نیز پاک شده است
بر می‌دارم

می‌برم
می‌آویزم
از گیسوی سپیدی که تاب می‌خورد
بر سیم خاردار

حس می‌کنم که انگشتانم
به رنگ پستان‌هایی در آمده است
که بوی شیر از آن
همواره می‌دمید
و قطره‌های سپید
پیوسته بر کسوف پوستش می‌چکد.

این ساعت از کدام جهت گشته است؟
معمای هراس فروخورده است
آن سرخی و طراوت لب شور را
که از انگشتانت می‌تراوید.
انگشت‌های شیری

و حلقه‌های سرخ نامزدی
از تار گیسوانی مهتابی آویختند
از ماه تا زمین

موجی شد از صدف‌های ارغوان
که حلقه حلقه‌گذر می‌کردند
تا زاد روز تنهایی را چراغان کنند

داسی فرود آمده بود

و صدای خاک را می‌درود
آن کس که صبح از خانه در می‌آمد
رویای مردگان را با خود می‌برد
آن کس که شب به خانه در می‌آمد

رویای مردگان را باز می‌گرداند
و سرخی از لبان تو

شیر از انگشتان من
به یغما می‌رفت
تا هر دو
خاموش شوند

پیراهن سپید عروسان تاریک گردد
و گیسوی جنین به سپیدی گراید...
- «آغاز کوچه‌های تنها
و مدخل خیابان‌های رسوا...»
شعری که می‌وزد از دیوار نوشته
آن نیمه‌ی دگر را سراغ می‌دهد.

الهام شاعران نفسم را باز می‌شناساند
بی‌جا نهاده عشق نشان‌هایش را
تا واژه واژه ردش را بگیرم
و تمام دلم را بازجویم
در شهری
که در محاصره‌ی خویش
مرگ را یاری کرده است.

داسی فرود آمده بود
و صدای خاک را می‌درود
آن کس که صبح از خانه در می‌آمد
رویای مردگان را با خود می‌برد
آن کس که شب به خانه در می‌آمد
رویای مردگان را باز می‌گرداند
و سرخی از لبان تو
شیر از انگشتان من
به یغما می‌رفت
تا هر دو
خاموش شوند

پیراهن سپید عروسان تاریک گردد
و گیسوی جنین به سپیدی گراید...
- «آغاز کوچه‌های تنها
و مدخل خیابان‌های رسوا...»
شعری که می‌وزد از دیوار نوشته
آن نیمه‌ی دگر را سراغ می‌دهد.



روزشمار قتل‌های زنجیره‌ای

در روز اول آذر ۱۳۷۲، داریوش فروهر و پروانه اسکندری دو مخالف سرشناس جمهوری اسلامی، که بیش از چهل سال پیشینه‌ی فعالیت سیاسی در دو رژیم گذشته و کنونی داشتند، به دست مامورین امنیتی جمهوری اسلامی در منزل مسکونی خود در تهران با ده‌ها ضربه‌ی چاقو ترور شدند.

سه روز بعد، چهارم آذر، پیکر بی‌جان مجید شریف، نویسنده و مترجم، در پزشکی قانونی شناسایی شد. او در بیست و هشتم آبان برای ورزش صبح‌گاهی از منزل خود خارج شده بود و پس از یک هفته، روشن می‌شود که به قتل رسیده است.

در همین روز، هشتاد نفر از شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی کشور با ارسال نامه‌ای به مقام ریاست جمهوری اسلامی از مفقود شدن پیروز دوانی ابراز نگرانی کردند. یک سال پس از این واقعه، اکبر گنجی طی مقاله‌ای اطلاع داد که پیروز دوانی به دستور مستقیم حسنی اژه‌ای، رییس دادگاه ویژه‌ی روحانیت، به قتل رسیده است.

روز هشتم آذر، رستمی که از هم‌کاران و دوستان پیروز دوانی بود، در همدان به قتل رسید. جنازه‌ی او را در نزدیکی خانه‌اش پیدا کردند.

روز دوازدهم آذر، محمد مختاری، نویسنده و شاعر و محقق و از اعضای مؤثر کانون نویسندگان ایران، که کوشش‌های او در راه آزادی بیان و قلم زبان‌زد همه‌ی آزادی‌خواهان بود، هنگامی که برای خرید از خانه بیرون رفته بود، توسط ماموران امنیتی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ربوده می‌شود. این انسان آزاده را به طرز فجیعی به قتل رساندند و پیکر بی‌جان‌ش را در پای دیواری در پشت کارخانه‌ی سیمان در امین آباد شهرری رها کردند.

چهارشنبه هجدهم آذر، محمد جعفر پوپنده، نویسنده و مترجم و دیگر عضو مؤثر کانون نویسندگان ایران، در حالی که از دفتر کار خود در تهران خارج شده بود، توسط جنایت‌کاران اسلامی ربوده می‌شود. چهار روز بعد، جسد وی در شهریار در حالی که آثار فگگی بر گردن او مشهود بود، پیدا شد.

پروژه‌ی ترور نویسندگان، دگراندیشان و آزادی‌خواهان ایران، که با تایید عالی‌ترین مقامات جمهوری اسلامی توسط مامورین امنیتی وزارت اطلاعات اجرا می‌شد، از هفت سال پیش از قتل‌های زنجیره‌ای پاییز ۷۲، پس از ستان بسیار تند علی‌نامه‌ای علیه «تهاجم فرهنگی غرب» و «قلم‌های مزدور» کلید خورده بود.

روزنامه‌ی «کیهان»، که زیر نظر حسین شریعت‌مداری، نماینده‌ی علی‌نامه‌ی در موسسه‌ی «کیهان»، همواره به عنوان بخش رسانه‌ای سازمان ترور و کشتار در جمهوری اسلامی عمل کرده است، در تاریخ پانزدهم اردیبهشت ۱۳۷۰ تحت عنوان «ویت کنگ‌های کافه نشین و کانون نویسندگان ایران»، ضرورت تهاجم به اهل قلم را فراخوان داده بود.

از آن هنگام تا زمان دستگیری سعیدی سیرجانی، در زمستان ۱۳۷۱، نویسندگان بارها از جانب مطبوعات دولتی و ماموران امنیتی ناشناس و نیز با نامه و تلفن به انتقام و مرگ تهدید شدند. مقامات جمهوری اسلامی و به ویژه رهبر حکومت اسلامی، علی‌نامه‌ای، ائمه جمعه و دیگر نهادها و مسئولین رژیم اسلامی نیز هم‌زمان و به طور دایم به نویسندگان و روزنامه‌نگاران و «پرچم‌داران تهاجم فرهنگی غرب» و «قلم‌های مسموم»

آنان حمله بردند.

در تاریخ بیست و سوم اسفند ۱۳۷۱، روزنامه‌ی «کیهان» از دستگیری سعیدی سیرجانی، که در مخالفت با سانسور پندین نامه‌ی انتقادی برای علی‌نامه‌ی نوشته بود، خبر داد. اتهام سعیدی سیرجانی، قاپاق مواد مخدر و نگه داری کاست‌های مستهجن و عمل لواط اعلام شده بود. چند روز بعد، موسوی، مدیر کل امنیت داخلی وزارت اطلاعات، که بعدها نام او به عنوان یکی از مجریان قتل‌های زنجیره‌ای مطرح شد، سعیدی سیرجانی را به پنج اتهام سیاسی و اخلاقی متهم ساخت: دریافت مبالغ هنگفتی از عوامل ضدانقلاب در اروپا و آمریکا، عضویت در یک شبکه‌ی قاپاق مواد مخدر، تهیه مشروبات الکلی در خانه‌ی خود و فروش و مصرف آن، هم‌کاری با افسرانی که در دوره‌ی شاه عضو «ساواک» بودند و نیز عمل لواط. در مصاحبه‌ی موسوی، اعلام شد که سعیدی سیرجانی به همه‌ی این اتهامات اعتراف کرده است. پس از آن، وزارت اطلاعات اتهام جدید دیگری، شرکت در کودتای نوژه، را نیز به سعیدی سیرجانی وارد ساخت. علی‌نامه‌ای هم سعیدی سیرجانی را فاسد خواند.

روز نوزدهم فروردین ۷۳، شصت و دو تن از نویسندگان در نامه‌ای سرکشاده خطاب به محمد یزدی، رییس قوه‌ی قضاییه، از دستگیری سعیدی سیرجانی، اتهاماتی که به وی وارد شده، و از وضعیت وی در زندان ابراز نگرانی کردند. پس از انتشار این نامه، فشار و تهدید بر این نویسندگان به طور رسمی و غیررسمی افزایش یافت و بسیاری از آنان به مرگ تهدید شده و طی ماه اردیبهشت پندین نفر از نویسندگان هم به وزارت اطلاعات اضرار گشته و مورد بازجویی و تهدید قرار گرفتند.

در بیست و سوم مهر ۷۳، صد و سی و چهار تن از نویسندگان در نامه‌ای تحت عنوان «ما نویسنده‌ایم»، که پیش‌نویس آن را محمد مختاری تهیه کرده بود، بر حق نویسندگان در تشکیل کانون صنفی خود برای دفاع از استقلال نویسنده تاکید کردند. در بخشی از این نامه آمده است:

«... هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناپاچیزیم به صورت جمعی - صنفی با آن روبه‌رو شویم. یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور به شکل جمعی بکشیم. به همین دلیل، معتقدیم: حضور جمعی ما با هدف تشکیل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ما است...»

یک ماه و نیم پس از انتشار متن ۱۳۱۴ نفری نویسندگان، که در داخل و خارج از ایران بازتابی بسیار گسترده یافت، مرگ سعیدی سیرجانی اعلام شد. در خاطره‌ی جامعه، مرگ سعیدی سیرجانی، به عنوان قتل یک نویسنده به خاطر نامه‌های انتقادی سرکشاده‌ی وی به رهبر جمهوری اسلامی و نیز پاسخ این رژیم جنایت‌کار به تلاش‌های عمومی نویسندگان در راه دفاع از آزادی بیان و قلم ثبت شد.

سعیدی سیرجانی از جمله به علی‌نامه‌ای نوشته بود:

«پیام کتاب آمیز جناب عالی را آقای صابری برایم خواند و متأسف شدم، نه به علت این که مورد قهر آن مقام معظم قرار گرفته‌ام و به زودی اُمت همیشه در صحنه‌ی حزب‌الله حسابم را خواهند رسید... تاسف و تأثرم از پندارهای باطل تویش بود و امیدهای بر باد رفته‌ام در باره‌ی سعه صدر جناب عالی و سرنوشتی که ملت ایران در دوران رهبری شما خواهند داشت... بگذریم از لعن توهین آمیز پیام که فتا قاصد را شرم‌منده کرده بود و از هر مسلمان با تقوایی بعید می‌نمود، تا چه رسد به رهبر مسلمانان جهان. خیرتم از این است، که جناب عالی به استناد کدامین سند و قرینه و امارت مرا مرتد قلمداد کردید و ناعقبتد به اسلام. اگر مستند به نوشته‌های من است، ای کاش



موردش را مشخص می‌فرمودید و اگر مبتنی بر واردات غیبی است و اشرف بر ضمایر، که انالله و انا الیه راجعون...

به هیچ حزب و دسته و گروهی نه در گذشته بستگی داشته‌ام و نه بعد از این می‌توانم داشته باشم. اگر هوس جاه و منصب داشتم، در سال ۵۷ دعوت وزارت را با سرعت و صراحت رد نمی‌کردم و اگر در طمع مال و منال بودم، میبهر نمی‌شدم در این سال‌های پیری و ممنوع القلمی فانه‌ی مسکونیم را - که تنها مایملکم در پهنه‌ی جهان بود - بفروشم و صرف معاش کنم. آدمی زاده‌ام، آزاده‌ام و دلیلش همین نامه که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران. بگذارید آینده‌کان بدانند، که در سرزمین بلاغیر ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند. با تقدیم احترام، سعیدی سیرجانی»

در روز دوم آبان ۷۴، پیکر بی‌جان احمد امیرعلایی، مترجم و نویسنده، در گوشه‌ی فیابانی در اصفهان پیدا شد. احمد امیرعلایی در ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه صبح از خانه‌ی خود بیرون آمد و در ساعت هشت، به کتاب‌فروشی‌یی که در آن قرار داشت، نرسید. همان روز، وی در ساعت دو بعدازظهر در دانش‌کده‌ی پزشکی اصفهان هم سخن‌رانی داشت. اما تلفنی به برگزارکنندگان آن جلسه خبر داده شد، که سخن‌رانی لغو شده است. و ساعت یازده شب از طرف نیروی انتظامی به خانواده‌ی وی اطلاع دادند، که جنازه‌ی احمد امیرعلایی در کنار دو بطر مشروب پیدا شده است. بعدها معلوم شد، که احمد امیرعلایی در اثر تزریق الکل دچار ایست قلبی شده بود. الکل را از نایبه‌ی رگ دست، به مقدار زیاد، به بدن او تزریق کرده بودند.

در تاریخ پنجم دی همان سال، در یکی از نوشته‌های روزنامه‌ی «کیهان» آمده بود: «بنده مخالف تضارب آرا و طرح دیدگاه‌های گوناگون هستم! و اصلاً نمی‌توانم بپذیرم که روزنامه‌ای متعلق به دولت و بلکه ارکان رسمی (روزنامه‌ی «ایران») مطرح‌کننده‌ی عناصری باشد، که نسبتی جز تضاد و عناد با دولت و ملت و انقلاب ندارند و برخی‌هاشان در حد پادوهای مطبوعاتی فرج پهلوی بوده‌اند و ستایش‌گر اسرائیل... بنده حاضریم جان خود را بدهم، تا چنین آزادی‌یی معقود نشود». امت همیشه در صحنه‌ی حزب‌الله بدین گونه در پی فرامین و دستورات رهبران و مسئولین خود، ابتدا نویسندگان و دیگران‌پیشان را تهدید می‌کردند و سپس این تعدی‌ات را به مرحله‌ی عمل در می‌آوردند.

در فروردین ۱۳۷۵، برنامه‌ی تلویزیونی «هویت» با هدف طرح «مقوله‌ی تهاجم فرهنگی» و آماده‌سازی جامعه برای مقابله با آن پا به شبکه‌ی سراسری تلویزیون جمهوری اسلامی گذاشت. این سریال که توسط وزارت اطلاعات و زیر نظر سعید امامی و حسین شریعتمداری تهیه شده بود، برای هفته‌ها به طول انجامید و تحت عنوان مبارزه با تهاجم فرهنگی، بسیاری از پژوهش‌گران و نویسندگان کشور را به شدت مورد حمله و اهانت قرار داد. عبدالعسین زین‌کوب، سعیدی سیرجانی، هوشنگ گلشیری، محمود دولت‌آبادی و... از جمله کسانی بودند که در برنامه‌های «هویت» مورد توهین قرار گرفتند. در این سریال تلویزیونی، صریحاً از خشونت و حذف فیزیکی این گونه نویسندگان و... دفاع می‌شد.

در پانزدهم مرداد ۷۵، بیست و یک نفر از نویسندگان ایران به دعوت اتحادیه‌ی نویسندگان ارمنستان عازم آن کشور شدند. روز بعد، در جریان سفر، راننده کوشید به هنگام شب اتوبوس نویسندگان را به عمق دره‌ی حیران (در گردنه‌ی حیران - آستارا) پرتاب کند. هوشیاری برخی از مسافران و ترس راننده، مانع از اجرای این نقشه‌ی شوم وزارت اطلاعات و مرگ دسته‌جمعی بیست و یک نویسنده شد. پس از این

تلاش ناموفق، هاشمی، که بعدها با نام مهرداد عالیفانی به عنوان یکی از مجریان قتل‌های زنجیره‌ای معرفی شد، بلافاصله در محل حادثه حاضر گشت و نویسندگان را به یکی از زندان‌های وزارت اطلاعات در آستارا منتقل کرد. این نویسندگان به مدت یک شبانه‌روز تحت بازجویی بودند و سپس، با این تعهد که از این ماجرا با کسی صحبت نکنند، آزاد شدند. مهرداد عالیفانی در آن بازجویی به نویسندگان گفته بود، که مقادیر زیادی تریاک و هرویین از اتوبوس حامل آنان کشف شده و راننده فرار کرده است. راننده‌ی اتوبوس، فسرو براتی، بعدها به عنوان یکی از متهمان مستقیم و اصلی پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای معرفی شد.

در روز هجدهم شهریور ۷۵، جلسه‌ی مشورتی کانون نویسندگان در منزل منصور کوشان برگزار شد. پس از تأیید و امضای پیش‌نویس منشور کانون در این جلسه، ماموران وزارت اطلاعات به فانه‌ی منصور کوشان هجوم آوردند و سیزده تن از اعضای حاضر در جلسه را برای چندساعت بازداشت کردند. در جریان این هجوم، پرونده‌های جمع مشورتی کانون نویسندگان نیز ضبط شد.

متن این پیش‌نویس، که محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، در تهیه‌ی آن تلاش و مشارکت کرده بودند، چنین است:

«پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران

کانون نویسندگان ایران با توجه به روح عمومی بیانیه‌ی اول کانون (اردیبهشت ۱۳۴۷) و «موضوع کانون نویسندگان ایران» (مصوب فروردین ۱۳۵۸) و با استناد به «متن ۱۳۴ نویسنده» (مهر ۱۳۷۳) اصول و مواضع زیر را اعلام می‌کند:

۱ - آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ‌نصر و استثنا حق همگان است. این حق در انصاف هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ‌کس را نمی‌تواند از آن محروم کرد.

۲ - کانون نویسندگان ایران با هر گونه سانسور اندیشه و بیان مخالف است و خواستار امانی همه‌ی شیوه‌هایی است، که به صورت رسمی یا غیررسمی مانع نشر و چاپ و پخش آرا و آثار می‌شوند.

۳ - کانون رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تقاضای مردم ایران می‌داند و با هر گونه تبعیض و حذف در عرصه‌ی چاپ و نشر و پخش آثار به همه‌ی زبان‌های موجود مخالف است.

۴ - کانون با تک‌صدایی بودن رسانه‌های دیداری شنیداری و رایانه‌ای مخالف است و خواهان چند صدایی شدن رسانه‌ها در عرصه‌های فرهنگی است.

۵ - حق طبیعی و انسانی و مدنی نویسنده است، که آثارش بی‌هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. بدیهی است نقد آزادانه، حق همگان است.

۶ - پاسخ کلام با کلام است. اما در صورت طرح هر گونه دعوی‌ای در مورد آثار، آرایه‌ی نظر کارشناسی در صحت ادعا از وظایف کانون نویسندگان ایران است.

۷ - کانون از حقوق مادی و معنوی، حیثیت اجتماعی و امنیت جانی حرفه‌ای شغلی نویسندگان ایران دفاع می‌کند.

۸ - کانون نویسندگان ایران مستقل است و به هیچ نهادی (جمعیت، انجمن، حزب، سازمان و...) دولتی یا غیردولتی وابسته نیست.

۹ - همکاری نویسندگان در کانون با حفظ استقلال فردی آنان بر اساس اهداف این منشور است.



۱۰ - کانون نویسندگان ایران با اشخاص و نهادهایی که همکاری با آن‌ها با اصول و مواضع کانون مغایر نباشد، در زمینه حقوق اهداف و آرمان‌های مندرج در این منشور همکاری می‌کند.

در روز سیزدهم آبان ۷۵، فرج سرکوهی، روزنامه‌نگار و نویسنده، هنگام سفر به آلمان روبرو شد. پس از مدتی، معلوم می‌شود که فرج سرکوهی توسط وزارت اطلاعات بازداشت و در زندان به سر می‌برد. مأمورای دستگیری و آزار وی، با نامه‌ای که توسط او نوشته و به خارج از زندان انتقال یافت و در رسانه‌های ایرانی در خارج و نیز مطبوعات و مجامع بین‌المللی منتشر شد، ابعاد گسترده‌ی بین‌المللی یافت.

در تاریخ بیستم آبان، پیکر بی جان غفار حسینی از اعضای کانون نویسندگان ایران، که پس از سال‌ها زندگی در تبعید به ایران بازگشته بود، در خانه‌اش پیدا شد. غفار حسینی پیش از مرگ ابراز نگرانی کرده بود، که نکند رژیم وی را به عنوان رابط میان فعالین مخالف در داخل و خارج از کشور تلقی کند.

در تاریخ بیست و چهارم دی همین سال، احمد تقضلی، نویسنده و استاد دانش‌گاه و پژوهش‌گر، در یکی از خیابان‌های تهران به قتل رسید و جنازه‌ی وی در کنار اتومبیل‌اش رها شد. جسد احمد تقضلی نشان می‌داد، که یک پای او از چند جا شکسته شده بود، اما مرگ فجیع وی با اصابت ضربه‌ی دیلم به سرش اتفاق افتاده بود.

پنجم اسفند، ابراهیم زال‌زاده، روزنامه‌نگار و ناشر، در خیابانی در تهران روبرو شد. بیش از یک ماه بعد، در تاریخ نهم فروردین ۷۶، جسد شکنجه‌ی شده وی در یافت آباد، در جنوب تهران، پیدا شد.

در روز اول مهر ۱۳۷۷، حمید حاجی‌زاده، شاعر اهلی کرمان، با پسر کوچک ده ساله‌اش به نام کارون، به طرز فجیعی با ضربات پا قتل رسیدند.

در ششم مهر ۷۷، شش نفر از اعضای کمیته‌ی تدارک مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران (محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، علی اشرف درویشیان، کاظم کردوانی، منصور کوشان و هوشنگ گلشیری) به دادگاه انقلاب فرافراوانده شدند. مأموران دادگاه انقلاب اسلامی، آنان را تهدید و از تلاش برای تشکیل مجمع عمومی کانون برعز داشتند و تصریح کردند که ادامه‌ی این تلاش‌ها برای آنان گران تمام خواهد شد. سه هفته بعد، روشن شد که این تهدیدات جدی است. قتل‌های زنجیره‌ای پاییز ۷۷ بدین گونه آغاز شد.

یک‌شنبه بیست و نهم آذر ۱۳۷۷، گروهی موسوم به «فداییان اسلام ناب محمدی مصطفی نواب» طی اطلاعیه‌ای مسئولیت قتل‌ها را به عهده گرفتند. در اطلاعیه‌ی این گروه آمده بود:

«دشمن زبون پس از شکست‌های نفت بار در همه‌ی عرصه‌های نظامی اقتصادی و سیاسی، این بار با قلم‌های فاسد مشکوک و ضد دین همه‌شدید و ناجوانمردانه‌ی خود را به اصول حق‌ی انقلاب اسلامی آغاز کرده است و اکنون شاهدیم که در بیستمین سال استقرار حکومت الله و در برابر پشمان داغ‌دار خانواده‌ی معظم شهدا، سرسپردگان خیانت پیشه‌ی داخلی در پوشش قانون و با نقاب قرأت‌های جدید از اسلام، تیشه بر ریشه‌ی حکومت الهی می‌کوبند...»

روز سوم دی، مصطفی تاج‌زاده، معاون سیاسی وزارت کشور دولت فاطمی، اعلام کرد:

«کمیته‌ی مشترکی از وزارت‌خانه‌های اطلاعات و کشور و نیز نیروی انتظامی برای پیگیری قتل‌های اخیر تشکیل شده است و موفقیت‌هایی به دست آمده است. سرنق‌های به دست آمده، نشان‌گر آن است که قتل‌های اخیر و حمله به اتوبوس جهان‌گردان

کار یک گروه صرفه‌ای و سازمان یافته بوده است.»

در روز نهم دی، جسد جمشید پرتوی، پزشک متخصص گوش و حلق و بینی، در منزل مسکونی‌اش واقع در جماران پیدا شد. به گفته‌ی پزشکی قانونی، آثار باقی مانده در دور گردن جمشید پرتوی نشان می‌دهد که احتمالاً به علت نفگی ناشی از رشته‌های طناب به قتل رسیده است. جمشید پرتوی از پزشکان معالج احمد خمینی بود و از این رو، گفته می‌شد وی اطلاعاتی درباره‌ی چگونگی قتل احمد خمینی در اختیار دارد.

در روز چهاردهم دی، روزنامه‌ی «سلام» طی مطلبی نوشت، که وزارت اطلاعات در ارتکاب قتل‌های اخیر دقالت داشته است.

روز پانزدهم دی، وزارت اطلاعات در ارتباط با قتل‌های اخیر اطلاعیه‌ای منتشر کرد:

«وقوع قتل‌های نفرت‌انگیز اخیر در تهران، نشان از فتنه‌ای دامن‌گیر و تهدیدی برای امنیت ملی داشته است. وزارت اطلاعات بنا به وظیفه‌ی قانونی و به دنبال دستورات صریح مقام رهبری و ریاست محترم جمهوری، کشف و ریشه‌کنی این پدیده‌ی شوم را در اولویت کاری خود قرار داد و با همکاری کمیته‌ی ویژه‌ی تحقیق رییس جمهوری موفق گردید شبکه‌ی مزبور را شناسایی، دستگیر و تحت تعقیب و پیگرد قانونی قرار دهد...»

با کمال تأسف، معدودی از هم‌کاران مسئولیت ناشناس کج‌اندیش و خودسر این وزارت، که بی شک آلت دست عوامل پنهان قرار گرفته و در جهت مطامع بیگانگان دست به این اعمال جنایت‌کارانه زده‌اند، در میان آن‌ها وجود دارند...»

این اعمال جنایت‌کارانه نه تنها خیانت به سربازان گمنام امام‌زمان (عج) محسوب می‌شود، بلکه لطمه‌ی بزرگی به اعتبار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران وارد آورده است...»

در بیست و یکم دی، رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران در برنامه‌ای به نام «پراغ»، میزبان روح‌الله حسینیان شد. او که به حکم علی‌نامه‌ای ریاست مرکز اسناد انقلاب اسلامی را به عهده دارد، روز گذشته گفت و گویی اختصاصی با روزنامه‌ی «کیهان» داشت و در برنامه‌ی «پراغ» نیز همان سخنان را تکرار کرد:

«... ممکن است مرتکبان قتل‌ها از روی اعتقادات مذهبی و تحت تاثیر احساسات دینی یا به واسطه‌ی یک تحلیل خاص این آقایان را به قتل رسانده باشند... با توجه به این که متهمان این پرونده نیروهای فکری بودند و می‌دانستند که این مقتولین علی‌رغم ضدانقلابی بودن هیچ ضرری نداشته‌اند، بلکه وجود مخالفینی مثل فروهر نتا به نفع نظام نیز بوده است، به نظر می‌رسد این بچه‌ها تحت تاثیر القانات بیرونی واقع شده باشند...»

وی درباره مقتولان این جنایت‌ها گفت:

«مقتولان نیز از مخالفان نظام بودند، به طوری که بعضی از آن‌ها نتا مرتد بودند و عده‌ای دیگر ناصبی بوده و نسبت به ائمه‌ی اطهار (ع) جسارت می‌کردند.»

بیست و نهم دی، کمیته‌ی تحقیق قتل‌های زنجیره‌ای اعلام کرد:

«بر اساس بررسی‌های انجام شده از سوی این کمیته، قتل‌های اخیر به هیچ وجه تشکیلاتی نبوده است. متأسفانه در برخی روزنامه‌ها به طور ناصحیح به اسامی برخی مدیران وزارت اطلاعات به عنوان مظنون اشاره شده، که عاری از صحت بوده و این امر مورد پیگیری قانون نیز خواهد بود.»

بعدها اما مشخص شد، که معاونان و مدیران کل وزارت اطلاعات و مقامات عالی‌رتبه‌ی جمهوری اسلامی در این جنایات نقش داشته‌اند.



دستور داده‌اند و قتل کرده‌اند.

سیزدهم بهمن، فاطمی استعفای وزیر اطلاعات، قربان‌علی دری نجف آبادی، را از وزارت اطلاعات پذیرفت.

روز بیست و ششم اردیبهشت ۱۳۷۸، خانواده‌ی پیروز دوانی با ارسال نامه‌ای به فاطمی و روز پنجم فرورداد، خانواده‌های مقتاری و پوپنده با ارسال نامه‌ی سرکشاده به رییس قوه‌ی قضاییه خواستار قاطعیت دستگاه قضایی کشور در معرفی آمران و عاملان این جنایات شدند.

روز سی‌ام فرورداد، محمد نیازی، رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح، اعلام کرد سعید امامی یکی از عاملان قتل‌های زنجیره‌ای خودکشی کرده است. وی گفت:

«عاملان اصلی با توجه به تحقیقات انجام شده، مصطفی کاظمی، مهرداد علیفانی، فسرورآتی و سعید امامی هستند.»

و مدعی شد:

«با وجود مراقبت‌های ویژه‌ای که از سعید امامی، یکی از عوامل اصلی و معوری این قتل‌ها به عمل می‌آمد، وی روز شنبه بیست و نهم فرورداد در زمان استحمام در بازداشت‌گاه با خوردن داروی نظافت خودکشی کرد. با توجه به مدارک موجود و اعترافات صریح سعید امامی، وی هیچ‌گونه راه فراری نداشت و اگر با این اتهام‌ها به دادگاه می‌رفت، حکم او اعدام بود. تاکنون بیست و سه نفر به عنوان متهم در این پرونده تحت تعقیب قرار گرفته‌اند، که بعد از تحقیقات لازم برخی با سپردن وثیقه آزاد شده‌اند.»

در روز یکم تیر، یونسکی، وزیر جدید اطلاعات، در همین باره اظهار داشت: «اگر چه خودکشی سعید امامی برای کشف بیش‌تر اطلاعات این پرونده ضربه بود، ولی به مسیر کلی بررسی و تحقیقات پرونده آسیبی وارد نکرده است. احتمال مسامحه‌ی مامور مراقبت از سعید امامی قابل پیگیری است، که در این زمینه دستورهای لازم صادر شده است.»

در روز چهارم تیر ۷۸، مراسم شب هفت سعید امامی (اسلامی) در مسجد جامع ضراب‌خانه با حضور دوستان و بستگان وی برگزار شد. در این مراسم، حسینیان، رییس مرکز اسناد انقلاب اسلامی حضور داشت. وی در سخنان خود از سعید امامی تجلیل کرد.

روز هشتم تیر، بیانیه‌ی هیأت دبیران موقت کانون نویسندگان ایران درباره‌ی خودکشی سعید امامی و رسیدگی به پرونده‌ی قتل‌ها منتشر شد. بیانیه اعلام می‌داشت:

«پس از مدت‌ها سکوت درباره‌ی پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای از جمله قتل دو تن از فعالان کانون نویسندگان ایران، محمد مقتاری و محمدجعفر پوپنده، ریاست سازمان قضایی نیروهای مسلح در یک مصاحبه با اعلام خبر «خودکشی» یکی از عاملان این جنایات فبیح، بر دامنه‌ی ابهامات ماچرا افزودند و در زمانی که مردم ایران در انتظار معرفی و مجازات عاملان و آمران این قتل‌ها بودند، با مرگ مشکوک معاون سابق امنیتی وزارت اطلاعات با بن بست تازه‌ای روبرو شدند.

بی هیچ تردید این مرگ مشکوک نمی‌تواند نقطه‌ی پایانی بر این پرونده‌ی ملی باشد و مردم ایران را از پیگیری این جنایات بازدارد.

ما نویسندگان وظیفه‌ی خود می‌دانیم، که در جهت اجرای قانون از مسئولان امر بخواهیم:

۱ - همه‌ی تقایق مربوط به پرونده به اطلاع مردم ایران برسد؛

۲ - دادگاه رسیدگی به جنایات عاملان هر چه زودتر تشکیل گردد؛

۱۳ - مشروع جریان علنی ماکامات از صدا و سیما پخش کرد؛

۱۴ - اولیای دم و وکلای آنان در جریان دقیق رسیدگی به پرونده‌ها قرار گیرند؛

۱۵ - علاوه بر عاملان مستقیم، آمران و طراحان این جنایات‌ها به جامعه معرفی و ماکمه شوند.»

در پانزدهم تیر ۷۸، روزنامه‌ی «سلام» نامه‌ی سعید امامی به «مقام مقرر وزارت» (دری نجف آبادی) تحت عنوان «فضاسازی فرهنگی و کنترل آن سازمان‌دهی فرهنگی، ایجاد نظام فرهنگی کشور» را به چاپ رساند. این نامه در تاریخ شانزدهم مهر ۷۷ نوشته شده است. روزنامه‌ی «سلام» به دلیل چاپ این نامه توقیف شد و دانش‌جویان در اعتراض به توقیف آن دست به تظاهرات زدند، که با سرکوب شدید نیروهای انتظامی و امنیتی و چماق‌داران حزب‌اللهی در روز هجدهم تیر به خاک و خون کشیده شد. سعید امامی در آن نامه نوشته بود:

«همان طوری که مستضربید فعالیت گسترده‌ی عناصری نظیر گلشیری، چهل تن، دولت آبادی، مقتاری و... برای مطرح نمودن کانون و ایجاد وجهه و پشتیبانی جهانی برای آن، مشکلات امنیتی‌یی را برای جمهوری اسلامی ایران و به خصوص وزارت به دنبال خواهد داشت. وجود جریانات قانونی موازی و ایجاد کیس‌هایی در راستای به وجود آوردن انشعاب و اختلافات در بین ایشان می‌تواند از پیامدهای امنیتی موضوع بکاهد. اصلاح قانون مطبوعات فعلی جواب‌گویی نیاز کنونی و دسیسه‌های موجود نیست، چرا که تنها در رابطه با صاحبان امتیاز و مدیر مسئول تعیین تکلیف می‌کند. حال آن که ما در عرصه‌ی فرهنگی قشر وسیع نویسنده، مترجم، مولف، گزارش‌گر، شاعر، و... را داریم، که تنها با برخورد انفرادی و قانون‌مند نظیر ممنوع‌القلم یا ممنوع‌النشر نمودن می‌توان از همه‌ی ایشان جلوگیری نمود. برای پاسخ‌گویی به این نیاز، پیشنهاد می‌شود معاونت مقرر ۹۱۳۲، پیش نویس طرح یا لایحه‌ای نظیر ... فرهنگی کشور را با همکاری سازمان‌های ذیربط پیگیری نماید، تا از این طریق در راستای قانون‌مند کردن حوزه‌های امنیتی اهرم لازم را داشته باشیم. در این طرح می‌بایست مباحثی نظیر حرفه‌ای بودن کار و کسب لازم برای آن (به شرط داشتن صلاحیت نظیر پزشکان یا وکلا)، که می‌توان به فرد مذکور کد نظام فرهنگی داد، او را به عنوان مترجم یا مولف شناخت. تشکیل دادگاه‌های صنفی (از نوع انتظامی)، که به تلفات حرفه‌ی این افراد رسیدگی نموده و معکومیت لازم را صادر نماید. از این طریق می‌تواند تشکلهای خود را تقویت و عناصر معاند را از صحنه خارج نمود. این نظام فرهنگی می‌تواند حوزه‌های کتاب، مطبوعات، تئاتر، سینما، موسیقی و غیره را تحت پوشش خود بگیرد.»

در شانزدهم مرداد ۱۳۸۱، ناصر زرافشان، وکیل مدافع خانواده‌های قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای، دستگیر شد. در اسفند همان سال، دادگاهی نظامی وی را به جرم «افشای اسرار دولتی» به پنج سال زندان محکوم و دادگاه تجدیدنظر در تیر همان سال این حکم را تایید نمود. وی درباره‌ی این پرونده به گزارش‌گران بدون مرز گفته است:

«پرونده از اول سلاخی شد. بخش‌های اصلی و صفات مهمی از پرونده برداشته شده بود، چنان که سه نوبت برگ شماری پرونده را عوض کردند. علت دستگیری من، روشن‌گری درباره‌ی این پرونده بود. هرگز دادرسی قانونی نسبت به این پرونده انجام نشد. برای من و خانواده‌های قربانیان، این پرونده هم‌چنان مفتوح است.»

